

روایتی از يك طلبه تخریب‌چی



سید مهدی آمده بود بجنگد، اما روحیه اطاعت پذیری این سید جای هر گونه چون و چرایی را از او گرفته بود. سید آن قدر تو دل برو و دلنشین بود که ظرف چند روز جای خودش رو میان بچه های قدیمی بازکرد.

سید مهدی آمده بود بجنگد، اما روحیه اطاعت پذیری این سید جای هر گونه چون و چرایی را از او گرفته بود. سید آن قدر تو دل برو و دلنشین بود که ظرف چند روز جای خودش رو میان بچه های قدیمی بازکرد.

به گزارش گروه "حماسه و مقاومت" خبرگزاری فارس، گردان تخریب معروف بود به "گردان مخلصین". می گفتند فیتله معنوی در تخریب خیلی بالاست. جبهه، دانشگاه معنویت بود هر کس طالب معنویت بود پا تو جبهه می گذاشت و به اعتراف بچه های جبهه معنویت بین بچه های تخریب در اوج بود و حضور طلبه های بسیجی در این جمع، به این جمع باصفا طراوت خاصی بخشیده بود.

از جمله این نازنینان و به عرش سفر کردگان شهید "سیدمهدی اعتصامی" بود. این عزیز به دنبال گمشده اش، اسفند ماه سال 1364 پا به گردان تخریب لشکر ده سیدالشهدا (ع) گذاشت. آمدن سید تو گردان مصادف شده بود با شهادت "شهید نوریان"، فرمانده گردان تخریب ومهندسی که اوایل اسفند درفاو شهیدشده بود.

فضای آن روز "مقر الوارثین" (موقعیت یا مقر الوارثین اردوگاه رزمندگان گردان تخریب لشکرده سیدالشهدا علیه السلام طی سالهای 1364 تا 1367 بود. این مقر در نزدیکی سایت 5 در مسیر فکه قرار داشت که در عملیات فتح المبین توسط رزمندگان اسلام آزادشده بود) توام با حسرت شهادت بازماندگان عملیات والفجر 8 و غم از دست دادن فرمانده و پدر معنوی بچه های تخریب بود. وقتی سید مهدی آمد چون طلبه و مضافا ملبس هم نبود، او را فرستادن چادر تبلیغات. سید مهدی آمده بود بجنگد، اما روحیه اطاعت پذیری این سید جای هر گونه چون و چرایی را از او گرفته بود. سید آن قدر تو دلبرو و دلنشین بود که ظرف چند روز جای خودش رو میان بچه های قدیمی بازکرد.

روز هفتم یا هشتم بعد از حضورش در گردان، بین نماز ظهر و عصر اعلام کردند که کلاس تجوید قرآن توسط برادر اعتصامی در حسینیه الوارثین عصر هر روز برگزار می شود. ما به خاطر علاقه ای که به سید داشتیم در کلاس درس شرکت می کردیم. روز اول به سید گفتم: سید مهدی من شاید ده بار کلاس تجوید رفتم اما تجوید یاد نمی گیرم. با مهربانی گفت: این کلاس بهانه رفع دلتنگی ماست، فقط تو بیا توی کلاس بنشین. از این همه اخلاص و مهربانی سید همه به وجد می آمدند.

در همان روزهای اول سید با رفتارش کاری کرد که شد رفیق شفیق همه، اگر چند ساعت او را نمی دیدی دل تنگش می شدی. عید سال 65 فرارسید، شب عید مصادف بود با شب ولادت جواد الائمه (ع). ولادت های ماه رجب و خصوصا ولادت مولا علی (ع) فضای حزن حاکم بر گردان را یک مقدار عوض کرد. فردا یا پس فردای بعد از ولادت یک دسته از بچه ها مهیای مین گذاری جلوی دشمن در فاو شدند چون دشمن در اطراف کارخانه نمک و جاده فاو - البحار فشار زیادی می آورد و شهید "صاحبعلی نباتی" مسوول این دسته بود.

سید به همراه بچه های گردان تخریب اعزام شدند به فاو برای مین گذاری، اما این مجسمه عاطفه و مهربانی از فاو که برگشت حال خوشی نداشت، شهادت مظلومانه همزمان تخریبچی اش در فاو سید را حسابی غصه دار کرده بود. (7 تن از رزمندگان گردان تخریب لشکرده سیدالشهدا (ع) در حالی که هرکدام دو عدد مین ضدتانک ام 19 در دست داشتند و می رفتند با کارگذاشتن آن از نفوذ تانک ها به جاده فاو - البحار جلوگیری کنند به علت آتش پر حجم دشمن، مین ها که هرکدام حاوی 10 کیلوگرم مواد منفجره بود در دستانشان منفجر شد و همگی در شب ولادت علمدار کربلا حضرت قمرینی هاشم (ع) به شهادت رسیدند واز بدن مطهرشان فقط چند کیلو گوشت له شده باقی ماند. که یکی از بچه های تخریب بعد از شهادت، آن عزیزان را در خواب دید که هفت نفرشان در بهشت دور هم هستند. از آنها سوال کرده بود که شما چه می کنید در جواب گفته بودند که دور هم صفا می کنیم که لذا به "هفت تن آل صفا" در فرهنگ بچه های تخریب سیدالشهدا معروف هستند. شهدای این حماسه عبارتند از: شهیدان صاحبعلی نباتی- حسین مسیبی- غلامرضا زند- منصوراحدی- توحید ملازمی- مجیدرضایی- رحمان میرزازاده)

اواخر فرودین سید غم‌دیده و غمگین در حسرت شهادت از فاو برگشت. بعد از این اتفاق دیگر خنده های سید ظاهری بود، شاید در ظاهر می خندید اما دلش پر غم بود. حتی عید ولادت حضرت مهدی (ع) روحیه سید را عوض نکرده بود. انگار تو آسمون هاست، سید شب تا صبح بیدار بود. قبل از نماز صبح صدای نوار مناجات حضرت امیر مقر الوارثین را عطر آگین می کرد. وقتی ما می آمدیم برای نماز صبح میدیم نوجوان کوتاه قدی کنار ستون حسینیه تکیه داده و گریه می کند.

اوایل اردیبهشت ماه 65 بود که دشمن به تلافی شکست فو تحرکاتی را در جبهه شروع کرد که به "دفاع متحرک" مشهور شد. دشمن از سمت فکه هم تحرکاتی داشت که فرماندهان جنگ را نگران کرده بود. مقر ما که مقر الوارثین نام داشت در جاده فکه نرسیده به سایت 5 در معرض خطر هجوم دشمن بود. به جهت نگرانی از حضور گشتی های دشمن، قرار شد بچه ها شب ها در مقر نگهبانی بدهند. یک شب هم نوبت شهید سیدمهدی اعتصامی و شهید سید محمد زینال الحسینی بود. این دو با هم تا به صبح نگهبانی دادند.

آن شب اتفاقی افتاد که "سیدمحمد زینال الحسینی" (شهید سیدمحمد زینال الحسینی فرمانده گردان تخریب وجانشین تیپ سوم کرپلا از لشکرده سیدالشهدا علیه السلام، که تیرماه سال 1366 در عملیات نصر4 در ماووت عراق به شهادت رسید) بعد از شهادت سید مهدی گفت که گویا از زبان سید شنیده بود. در عالم رویا و یا مکاشفه وقتی مقابل درب حسینیه الوارثین مشغول نگهبانی بودم. آقایی به من فرمود به چادرها سر زدم دیدم بچه ها خوابیده اند. چرا اینقدر زیاد می خوانند؟ سحر وقت مناجات با خداست، و از قول سیدمهدی می گفت: آقا آمد داخل الوارثین و به چادرها سر کشید، دید همه خوابند و رفت. شهید زینال الحسینی این مطلب را از قول سید مهدی با سوز و گداز می گفت و ما آنرا به شوخی گرفتیم.

سیدمهدی در این مدت کوتاه با مقر الوارثین انس گرفته بود و سعی می کرد در جای جای آن تلاوت قرآن و مناجات داشته باشد. قرآن سید به علت استفاده زیاد و مداوم ورق ورق شده بود. همه بچه ها به این مطلب رسیده بودند که سید دیگه نمی ماند، تا اینکه سر و صدای عملیات و مقابله با دشمن آغاز شد. خبر رسید دشمن در جبهه فکه پیشروی کرده و تیپ سید الشهداء ماموریت مقابله با دشمن را دارد. نزدیک ماه رمضان بود. یک عده از بچه ها صفر بیست و یکشون عود کرده بود!!!!!! بعضی ها هم رفته بودند بلیط بگیرند برای تهران، نزدیک عصر بود که گردان حضرت علی اکبر(ع) و گردان حضرت علی اصغر(ع) وارد مقر الوارثین شدند، همه با تجهیزات کامل آمدند. مثل اینکه کار خیلی جدی بود.

شهید "سعید صدیق" برای شناسایی رفته بود. وقتی برگشت از حضور پر حجم دشمن در منطقه فکه می گفت. از سعید عمق میدان مین را پرسیدم و گفت که ما به میدان نرسیدیم و هنوز وقت نکرده میدان مین و موانع ایجاد کنه. قرار شد بچه ها تقسیم شوند و تیم های معبر به گردان ها مامور شوند. سیدمهدی هم که بو برده بود عملیات درپیشه، مدام دور و بر شهید زینال الحسینی می پلکید تا اینکه سید را راضی کند که او هم با بچه ها به عملیات بره.

شهید سیدمحمد اجازه نمی داد تا اینکه برادرش، شهید سیدمجتبی زینال الحسینی (تخریبچی شهید سید مجتبی زینال الحسینی در عملیات سیدالشهدا در اردیبهشت 1365 در فکه به شهادت رسید) هم به جمع اضافه شد. با حیا مقابل برادرش ایستاد و گفت: آقا سید ما را هم بفرست. سید یک مقدار مین مین کرد اما اصرار مجتبی را که دید، گفت سریع وسایلت را جمع کن و تجهیزات بگیر... مجتبی که رفت. سیدمهدی با التماس دوباره به آقا سید گفت: آقا سید ما چی!!!! ما بمونیم؟ شهید سیدمحمد خیلی عاطفی بود و علاقه شدید به سیدمهدی داشت. گفت تو بمون با گردان های بعدی برو. سیدمهدی گفت: آقا سید ما را جواب میکنی. خلاصه از سید مهدی اصرار تا اینکه شهید زینال الحسینی راضی شد و سید مثل باز شکاری رها شد. سریع ساکش رو تحویل داد و تجهیزات گرفت و مهیا شد که با گردان حضرت علی اصغر(ع) برود.

نماز مغرب را خوندم، بچه ها حرکت کردند و رفتند. ما داخل مقر الوارثین نگران بچه ها بودیم. گفتیم با گردان هایی که ادامه دفع تجاوز می کنند به منطقه برویم. صبح روز عملیات بود که دیدم مقر الوارثین شلوغه. یک عده زن و مرد مسن داخل حسینیه هستند. جویا شدم گفتند آقایی مسجدی(مسوول اردویی لشکر) خانواده شهدا را برای بازدید از جبهه آورده و شنید که عملیات شده خانواده های شهدا را در مقر رها کرد و خودش را به فکه رساند. خانواده های شهدا فهمیده بودند که در منطقه عملیات شده خصوصاً وقتی صدای انفجار توپ ها و خمپاره ها از داخل مقر الوارثین شنیده می شد. نزدیک اذان ظهر بود، کماکان تجهیزات پوشیده آماده برای ادامه عملیات بودیم که تویوتایی وارد گردان شد همه دویدیم سمت ماشین، دیدیم عقب وانت تویوتا غرق خون است و پر بود از لباس های خونی. ما که رفتم سمت تویوتا مادران شهدا هم دنبال ما دویدند. هر چی کردیم آنها منظره لباس ها و تجهیزات خونی را نبینند نشد. در یک لحظه مقر الوارثین را فریاد و شیون خانواده شهدا فرا گرفت. در بلندگو اعلام می شد، "عجلو بالصلاه"، مثل اینکه گوش ها نمی شنید. آنقدر فضا سنگین شد که بچه های گردان تخریب و سایر رزمندگان که آماده باش بودند در مقر الوارثین دور ماشین را خالی کردند. و مادران شهدا و پدرانشان دور ماشین حلقه واویلا زدند. شهید سید محمد از خط رسید و ماشین را از مقر خارج کرد. سیدمحمد که آمد حامل اخباری از منطقه درگیری بود، اولین سوالی که از شهید سیدمحمد کردم گفتم سید؟ از سیدمهدی اعتصامی چه خبر؟ سید بلادرنگ گفت: سید مهدی رفت ملکوت. این خبر سید همه بچه ها را غصه دار کرد. بچه ها یکدیگر را تسلی می دادند. سید هم می خواست گریه کند، با بچه ها، اما خودش را به سختی نگه می داشت. آن روز نماز ظهر و عصر با تاخیر برگزار شد. نماز که تمام شد همه رفتند برای نهار داخل چادرها. اما شهید سید محمد داخل حسینیه در غم از دست دادن بچه ها می سوخت. با اصرار سید را از جا بلند کردیم و از درب حسینیه الوارثین بیرون آمدیم تا برای نهار به چادر فرماندهی برویم. که تویوتایی گردان رسید و مستقیم آمد مقابل حسینیه الوارثین. یکی از بچه ها آمد پائین و با سید رو بوسی کرد. شهید سیدمحمد ازش پرسید: چه خبر؟ اون بی معرفت هم بدون ملاحظه گفت: سید داداشت.... سید مجتبی رفت. تا اینو گفت سید با یک حسرتی گفت: خوش به حالش....

من کنارش بودم. دیدم همانطور که ایستاده بود، عقب عقب رفت و تکیه به دیوار حسینه الوارثین داد و یواش یواش پاهاش سست شد و روی زمین نشست. گفت: مجتبی به آرزویش رسید و اما من جواب مادرم را چپي بدم.

سید نهار نخورده سوار ماشین شد به سمت خط حرکت کرد. سید می دانست وضعیت خط چگونه. هنوز نهار بچه ها تمام نشده بود که بلندگویی مقر الوارثین به صدا درآمد. صدا صدای شهید "چهاردولی" بود که صدا می زد برادران رزمنده توجه فرمائید. از بیمارستان شهید کلانتری اعلام کردند نیاز مبرم به تمام گروه های خونی است، برادرها داوطلب مهیا شوند برای خون دادن. خیل کثیری از رزمندگان و خانواده های شهدا اعلام آمادگی کردند...

خلاصه، شهید سید مهدی اعتصامی به عنوان تخریبچی، مامور شد به گردان حضرت علی اصغر(ع) که شهید حاج حسین اسکندری فرمانده آن بود. سید در حین زدن معبر کنار جاده فکه در حالی که طناب معبر می کشید با روشن شدن مین نور بدن نازنینش آماج گلوله های دوشکا قرار گرفت و بعد از این اتفاق آتش دشمن روی معبرگردان حضرت علی اصغر (ع) متمرکز شد و در این لحظه حماسه عاشورایی حاج حسین اسکندری آغاز شد. شهید اسکندری در حالی که تعداد زیادی از بچه های گردانش زخمی و شهید شده بودند زیر آن آتش ایستاد و شروع به سخنرانی کرد، که امشب شب عاشورا است، حفظ انقلاب و این منطقه خون می خواهد و اگر نتوانیم این منطقه را حفظ کنیم دشمن تا جاده اندیشمک اهواز پیش خواهد رفت ... با این سخنان حماسی حاج حسین موجب شد، بچه های گردان حضرت علی اصغر (ع) هم مردانه جنگیدند. شهید اسکندری در حال رجخوانی بود که گلوله ای گردن مبارکش را شکافت و به شهادت رسید. با رفتن حاج حسین کار گره خورد. حجم آتش و انبوه نیروهای دشمن موجب شد که از کنارهای جاده فکه بچه ها عقب رفته و از پهلو به دشمن بزنند. این عقب رفتن باعث شد بدن مطهر شهید اسکندری و شهدای گردانش و شهدای تخریب از جمله شهید سیدمهدی اعتصامی ده ها روز در منطقه درگیری بماند. تا اینکه خرداد ماه سال 65 این ابدان مطهر از خاک برداشته شد. اما سایه ای از بدن نازنین آنها روی زمین بود. حرم گرما به قول بچه ها، روغن بدن ها را کشیده بود. بدن شهید سیدمهدی وقتی از روی زمین برداشته شد. موهایی سر مهدی روی زمین ماند و بچه ها از محل شهادتش عکس گرفتند. بدن شهید سیدمهدی را به کرج منتقل و در امامزاده محمد کرج به خاک رفت. مقداری از بدن و موها او که روی زمین مانده بود به مقر الوارثین انتقال دادند و در روی تپه ای در جوار حسینه الوارثین به خاک سپردند. شهید سیدمجتبی زینال الحسینی هم پیکر مطهرش در حالی که توسط دشمن در زیر خاک قرار گرفته بود و وسایل شخصی و پوتین های او بالای سرش گذاشته بودند پیدا شد و به تهران منتقل و در قطعه 53 بهشت زهرا(س) به خاک سپرده شد.

و این حماسه دیگری بود از کربلای فکه و نبرد عاشورایی رزمندگان گردان حضرت علی اصغر(ع) و حماسه معبر شهید سید مهدی اعتصامی باشد که حماسه سازان آن روز را از یاد نبریم.

*راوی:جعفرطهماسبی